مراسم تشییع پیکر ناصر ملک‌مطیعی با حضور گسترده مردم برگزار شد

بدرقه ستاره

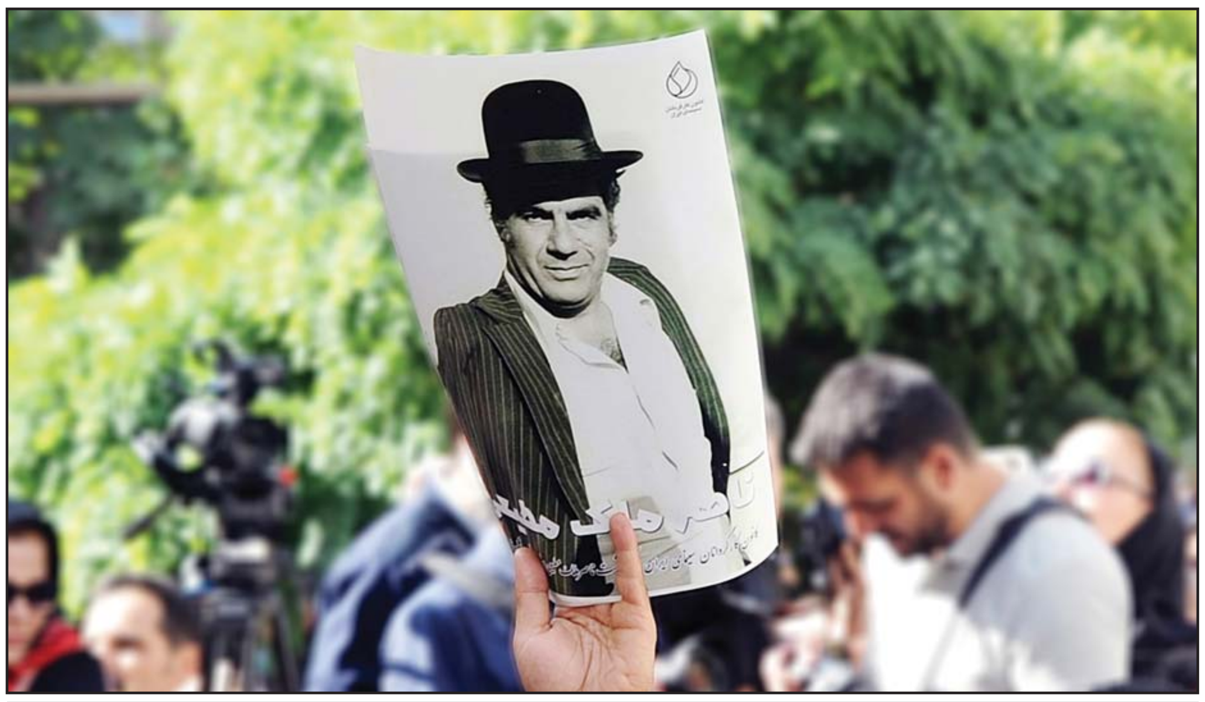

- مردمی که روز گذشته برای وداع با او آمده بودند، نشان دادند که هنرش فراموش نمی‌شود
- اگرچه زمان برگزاری مراسم ۹/۳۰ صبح اعلام شده بود اما جمعیت از ساعتی قبل از آن به خانه سینما آمده بودند
- در همین مراسم پرویز پرستویی گفت: بهروز وثوقی حجت را تمام کرد و امروز همه جای دنیا ما را می‌بینند که چطور از هنرمندان‌مان تجلیل می‌کنیم
- محسن امیریوسفی (رییس کانون کارگردان سینما) با بیان اینکه باید یادی از قیصر سینمای ایران کند، پیام کوتاهی از طرف بهروز وثوقی را پخش کرد

نوا ذاکری

هوا گرم و اتوبوس بی‌آر‌تی مملو از جمعیت است؛ برای چنین ساعتی در روز کمی غیرعادی به‌نظر می‌رسد. چند نفر از آقای راننده می‌پرسند می‌خواهند بروند خیابان وصال، کدام ایستگاه باید پیاده شوند! اتوبوس در ایستگاه دانشگاه می‌ایستد و بیش از نیمی از مسافران پیاده می‌شوند و به طرف خیابان وصال راه می‌افتند. با آن‌ها همراه می‌شوم به سمت خانه سینما، جایی که قرار است یک ستاره را به خانه ابدی‌اش بدرقه کنیم.

خیابان انقلاب امروز حال و هوای دیگری پیدا کرده است. از هر طرف که نگاه می‌کنی، عده‌ای در حال حرکت به سمت خیابان وصال هستند که در بین‌شان دسته‌ای کلاه مخملی با سبیل‌های از بناگوش در رفته هم پیدا می‌شود؛ مردانی که با این شکل و شمایل می‌خواهند یادآور مردی باشند که ۴۰ سال میان ما بود اما نادیده‌اش گرفتیم؛ نادیده گرفته شد به دلیل حب بغض‌هایی که معلوم نیست سرچشمه‌اش از کجاست. کلاه مخملی‌ها آمده بودند تا بگویند مردی و مردانگی ناصر ملک‌مطیعی همچنان در دل‌های‌شان زنده است.

از ابتدای خیابان وصال ماشین‌های نیروی انتظامی پارک شده و مردم دسته‌دسته پیش می‌روند؛ هرچه جلوتر می‌روم، جمعیت بیشتر می‌شود. بالاتر پلیس راهنمایی و رانندگی از تقاطع بزرگمهر خیابان را بسته و جمعیت سیاه‌پوش صدای «ناصر خان»، «ناصرخان»‌شان بالا و بالاتر می‌رود.

مردم، از گروه‌های سنی مختلف برای بدرقه این بازیگر پیشکسوت آمده بودند تا بار دیگر ثابت کنند هنر حذف‌شدنی نیست!

داغِ ننگ بر پیشانیِ رسانه‌ای که دیگر ملی نیست

یک‌شنبه ششم خرداد، جمعیت عظیمی برای بدرقه ستاره‌ای آمده بودند که هیچ تلاشی نتوانست از نورش بکاهد. او همواره در دل‌های مردم زنده است. اگرچه در حقش جفا کردند و سال‌ها بدون هیچ دلیل مشخصی خانه‌نشین شد اما مردمی که روز گذشته برای وداع با او آمده بودند، نشان دادند که هنرش فراموش نمی‌شود.

ناصر ملک‌مطیعی قهرمان فیلم‌هایی بود که توانست چند نسل را با کاراکترهای مختلف خود همراه کند و نام و یاد خود را زنده نگه دارد. او بازی در بیش از ۸۰ فیلم را در کارنامه خود دارد اما پس از انقلاب و با تغییر ساختارهای نظام، این بازیگر نیز مانند همدوره‌ای‌های خود (بهروز وثوقی و فردین) خانه‌نشین شد و آرزوی بارِ دیگر نشستن بر پرده نقره‌ای را با خود به دل خاک برد. کاری که صداوسیمای ملی با این بازیگر کرد، هرگز از یادها

> ناصر ملک‌مطیعی قهرمان فیلم‌هایی بود که توانست چند نسل را با کاراکترهای مختلف خود همراه کند و نام و یاد خود را زنده نگه دارد. او بازی در بیش از ۸۰ فیلم را در کارنامه خود دارد اما پس از انقلاب و با تغییر ساختارهای نظام، این بازیگر نیز مانند همدوره‌ای‌های خود (بهروز وثوقی و فردین) خانه‌نشین شد و آرزوی بار دیگر نشستن بر پرده نقره‌ای را باَ خود به دل خاک برد

فراموش نمی‌شود. این رسانه با این کار نه تنها نتوانست تاثیری بر محبوبیت ناصر ملک‌مطیعی بگذارد بلکه بیش از پیش اعتماد مردم را از خود سلب کرد. مردم خشمگین از عمل صداوسیما شعارِ «ننگِ ما، ننگِ ما، صداوسیمای ما» را سر می‌دادند. جالب است که با مرگ ملک‌مطیعی، صداوسیما عرصه را خالی نکرد و در شبکه‌های مختلف خود، به پخش اخبار درگذشت این هنرمند اشاره کرد. چرا تا زمانی که او زنده بود، هیچ‌یک از مسئولان این رسانه به سراغش نرفتند؟ چرا وقتی در بستری بیماری بود و با نارسایی کلیه و بیماری تنگی نفس دست و پنجه نرم می‌کرد، کسی از این سازمان به عیادتش نرفت؟ رسانه ملی با جلوگیری از پخش مصاحبه مرحوم ملک‌مطیعی سعی در حذف این چهره ماندگار داشت که این اتفاق نیفتاد و این هم داغ ننگ دیگری بود بر پیشانیِ رسانه‌ای که دیگر ملی نیست.

پخش صدای بهروز وثوقی بعد از ۴۰ سال

اگرچه زمان برگزاری مراسم ۹/۳۰ صبح اعلام شده بود اما جمعیت از ساعتی قبل از آن به خانه سینما آمده بودند. در میان آن‌ها مردمی دیده می‌شد که خود را از شهرستان‌های دور و نزدیک به تهران رسانده بودند تا در مراسم تدفین این بازیگر پیشکسوت شرکت کنند.

در میان خیل جمعیت، هنرمندانی از جمله سعید راد، فرامرز قریبیان، پوری بنایی، بهزاد فراهانی، خشایار اعتمادی، فریدون جیرانی، حسین محجوب، منوچهر شاهسواری، ابراهیم داروغه‌زاده، محمدعلی پروین و... به چشم می‌خوردند.

این مراسم با اجرای کامران ملکی (عضو هیات مدیره خانه‌سینما) برگزار شد.

محمد متوسلانی به شعارهای مردم و به گله‌مندی‌ها اشاره کرد و گفت: کسانی که چنین ظلم‌هایی می‌کنند، باید ببینند مردم چه می‌خواهند. تاریخ بی‌شک جواب می‌دهد که این ظلم‌ها از حقارت است یا نادانی یا عقده.

محسن امیریوسفی (رییس کانون کارگردان سینما) با بیان اینکه باید یادی از قیصر سینمای ایران کند، پیام کوتاهی از طرف بهروز وثوقی را پخش کرد که او گفته بود: «بعد از ۴۰ سال صدایم بین مردم پخش می‌شود ولی در اندوه از دست دادن یک فرد ماندگار هستم که مثل من ۴۰ سال منتظر بود. من امروز داغدار برادری دور از وطن هستم. ناصر عزیز ۳۰ سال بر پرده، محبوب مردم بود و ۴۰ سال بیرون از پرده محبوب بود و الان رفت نزد فردین و علی حاتمی. این‌ها ستون سینمای ایران باقی می‌مانند».

انتقادات تند پرویز پرستویی از رسانه ملی

پرویز پرستویی از دیگر هنرمندان حاضر در این مراسم در سخنان خود انتقادات تندی به صداوسیمای ملی کرد و همچنین از مهران مدیری به عنوان یک همصنف خود گلایه کرد که چرا از مرحوم ناصر ملک مطیعی حمایت نکرد. او در این مراسم گفت: بهروز وثوقی حجت را تمام کرد و امروز همه جای دنیا ما را می‌بینند که چطور از هنرمندان‌مان تجلیل می‌کنیم. اینجا هستیم چون میهن ما اینجاست و مهر وطن نیروی بزرگ ماست. این سایه گسترده است و گسترده‌تر می‌شود و وای به حال کسانی که این سایه را نمی‌خواهند. مهر مردم مرهم است. در این ساعات گذشته صداوسیما به یادآورد ناصر خان را ببینند ولی یادتان می‌آید چند وقت پیش با او چه کردید؟ ناصر خان تاریخ سینمای ایران است. صداوسیما، مال شما نیست؛ با پول ما و بیت‌المال صداوسیما شده است.

این بازیگر همچنین به برنامه دورهمی اشاره کرد و خطاب به مهران مدیری گفت: آقای مهران مدیری شما هنرمند شایسته‌ای هستید و یک سوال از میهمان خود می‌پرسیدید که عاشق هستی؟ شما می‌دانستی که ناصر ملک‌مطیعی عاشق مردم است؟ چرا او را دعوت کردید و بعد تلویزیون به جایش طبیعت نشان داد؟! این‌ها که اختلاس نکردند. من از صداوسیما سوال دارم که آیا او فقط فیلم علی عطشانی را بازی کرده است؟ «فرمان» سینما نبوده که در سابقه کاری‌اش فقط

> آقای مهران مدیری شما هنرمند شایسته‌ای هستید و یک سوال از میهمان خود می‌پرسیدید که عاشق هستی؟ شما می‌دانستی که ناصر ملک مطیعی عاشق مردم است؟ چرا او را دعوت کردید و بعد تلویزیون به جایش طبیعت نشان داد؟! این‌ها که اختلاس نکردند. من از صداوسیما سوال دارم که آیا او فقط فیلم علی عطشانی را بازی کرده است؟ «فرمان» سینما نبوده که در سابقه کاری‌اش فقط به همان یک فیلم اشاره می‌کنید؟

به همان یک فیلم اشاره می‌کنید؟ آن «بالا» که مدام می‌گویید اجازه پخش نداده کیست و کجاست؟ چه شد که بعد از مرگ مشکل ندارد؟ ناصر خان رفت ولی شما را به وجدان‌تان قسم اهالی سینما، کمی بیشتر هوای هم را داشته باشیم. بگذارید نسل جدید که می‌آید، قدر بداند. این شتر دم خانه همه می‌خوابد.

فرزند ملک‌مطیعی از پرستویی تشکر کرد

پس از سخنان پرستویی، مسعود کیمیایی پشت تریبون آمد و بیان کرد: ما از اینکه هنرمندمان رفت، ناراحتیم ولی اینجا ماندن و فیلمسازی هم خیلی سخت است. من دلتنگ بهروز وثوقی هستم چون از نوجوانی با هم کار کردیم. کسی که اینجا مانده خیلی سختی کشیده است. من به ناصر ملک مطیعی که با او قیصر را کار کردم، تعظیم می‌کنم. پرویز پرستویی بازیگری بی‌پرواست و بدانید ترس، دشمن جسارت است. در پایان امیرعلی ملک مطیعی، فرزند این بازیگر در سخنانی دردناک بیان کرد: آرزوی من این بود که تصویر پدرم را روی پرده ببینم و این اتفاق در فیلم آقای عطشانی رخ داد. او دوست داشت یک یادگاری قشنگ برای شما بگذارد.

وی در بخش دیگری از سخنان خود از پرویز پرستویی تشکر کرد و گفت: ایشان از پدر من خیلی حمایت کردند و حجت ا... ایوبی هم با وجود مشکلاتی که برایش پیش آمد، پشت پدرم ایستاد و فیلمش اکران شد و من توانستم او را به آرزویش برسانم اما از رییس صداوسیما می‌پرسم که چرا خبر مرگ پدر من از صداوسیما پخش می‌شود و این فقط یک سوال است که چطور وقتی هنرمندی می‌میرد، می‌شود تصویرش را پخش کرد؛ در حالی که تا مدتی قبل امکانش نبود! در پایان پیکر مرحوم ناصر ملک‌مطیعی پس از اقامه نماز توسط حجت‌السلام آهنگران روی دوش مردم به قطعه هنرمندان بهشت زهرا بدرقه شد.

پرده نقره‌ای

نقد فیلم «غلام»

آشفته‌تر از آشفته

آرش پارساپور

پیشه و هنر اصلی میترا تبریزیان، عکاسی است و پیش از ساخت فیلم «غلام»، سه فیلم کوتاه را کارگردانی کرده که این آثار کوتاه در کنار «غلام» هم نمی‌تواند جایگاه هنری او را تثبیت کند. تبریزیان اصرار دارد که فیلم‌هایش با وجود مینی‌مال بودن، حاوی شعارهای سیاسی در بطن خود باشند و از آنجا که حرفش را درست نمی‌زند، مشخص نیست که این موضع‌گیری در کدام جناح قرار دارد. کارگردان در حقیقت سیاستمدارانه در خفقان حرف خود را می‌زند تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و امیدش برای اکران فیلم در ایران هم به قوت خود باقی بماند.

شهاب حسینی که اولین تجربه سینمایی خود در فرای مرزهای ایران را تجربه کرده، بعد از موفقیت‌ها و چهره خوبی که این روزها در سینما پیدا کرده، دست به انتخاب نادرستی زده و فیلم غلام به جای آنکه یک پله و سکوی پرتاب برای حضورش در جوامع بین‌المللی باشد، بیشتر یک مانع پیشرفت و عقبگرد در کارنامه هنری او به حساب می‌آید. فیلم غلام به تازگی به صورت محدود در لندن اکران شده و بازخوردهای متنوعی داشته است ولی از دید یک منتقد ایرانی می‌توانم به جرات بگویم که فیلم به جز دیدن شهاب حسینی در خیابان‌های لندن هیچ جذابیت دیگری برای مخاطبان داخلی نخواهد داشت به خصوص اینکه بازی بد دیگر بازیگران (و لهجه و نوع حرف زدن بسیار مصنوعی آن‌ها) چنان توی ذوق بیننده می‌زند که دیالوگ‌ها فیلم را بیشتر شبیه یک اثر کمدی می‌کنند. نحوه صدابرداری و تدوین کار در کنار این بازی‌های تصنعی برخی سکانس‌ها را شبیه به فیلم‌های کوتاه ایرج ملکی (که در شبکه اینستاگرام نامی آشناست) کرده است!

داستان فیلم درباره مردی به نام غلام است که در لندن به شغل شریف تاکسیرانی مشغول شده و هر روز ظهر هم به رستوران ایرانی دایی‌اش می‌رود و یک پرس کوبیده سفارش می‌دهد. او و دایی با هم میانه چندان خوبی ندارند اما تنها آشنا و فامیل غلام همین دایی و پسرش است و او به خاطر مادر دل‌نگرانش در ایران هم که شده، رابطه خود را هر چند محدود با دایی خود حفظ کرده است. مادر غلام از آن سو در تکاپوی بازگشت غلام به ایران است و دایم به جان او غر می‌زند. در این بین دو ایرانی دیگر که از مشتریان رستوران هستند، با دیدن غلام او را از زمانی که نوجوانی بیش نبوده و در جنگ ایران و عراق در جبهه حضور شجاعانه‌ای داشته، به یاد می‌آورند. این دو تن به غلام پیشنهاد همکاری می‌دهند اما او چندان موافق بازگشت به گذشته و کارهایی که این افراد از آن دم می‌زنند نیست.

فیلم را در برخی محافل با اثر «راننده تاکسی» اسکورسیزی مقایسه کرده‌اند و باید این شباهت را تا حدی قبول داشت (در هر دو فیلم یک راننده تاکسی بی‌کس در شهری نسبتا غریب تصمیم به شورش علیه اطرافیان طغیانگرش می‌گیرد) ولی فاصله غلام تا راننده تاکسی یک دریاست! کارگردانی ضعیف تبریزیان که فقط به دلیل روحیه عکاسی

او در گرفتن قاب‌ها و جلوه‌های بصری خوب خلاصه شده و دیگر هیچ رنگ و بویی از هنر کارگردانی ندارد، در کنار فیلمنامه گنگ و از هم گسیخته سیروس مسعودی و از همه این‌ها فاجعه‌آمیزتر، بازی بد همه بازیگران (حتی تا حد زیادی شهاب حسینی که به هیچ وجه در حد و اندازه خودش ظاهر نشده) باعث شده که فیلم غلام تبدیل به اثر ناموفقی شود. سیروس مسعودی، فیلمنامه‌نویس که پیشتر کتابی به نام «سرزمین کوه‌های فیروزه‌ای» را نیز درباره ایران نوشته، قواعد مینی‌مالیسم را به اشتباه وارد فیلمنامه کرده و پز روشنفکرانه‌ای که در بین خطوط فیلمنامه قرار داده شده را با داشتن صحنه‌های زاید و گاه کلیشه‌ای تباه کرده است. به عنوان مثال صحنه‌هایی در فیلم وجود دارد که شهاب حسینی یا همان غلام مسافران مختلف را سوار کرده و با آن‌ها در تاکسی به گفت‌وگو می‌نشیند. از درون بیشتر این سکانس‌ها هیچ چیزی در نمی‌آید حتی یک سرنخ ساده یا لااقل قطعه اول یک پازلی که بر اساس قواعد مینی‌مالیسم، کشف و چینش بقیه داستان آن به مخاطب سپرده شود! گویی کارگردان از داشتن شهاب حسینی درون فیلمش ذوق کرده و به بازی گرفتن از او در کنار قاب‌های متناسبش بسنده کرده است. حضور بهروز به‌نژاد بعد از گذشت بیش از ۳۰ سال در یک اثر سینمایی با اینکه در نگاه اول جذاب است اما متاسفانه دیالوگ‌های شعاری که به کاراکتر او عطا شده باعث افول خودی نشان دادن او می‌شود.

فیلم غلام حرف‌هایی برای گفتن درباره ایران دارد که نمی‌زند و اعتراض‌هایی به جوامع لندن و عنصر خشونت دارد که بیش از اندازه به آن دامن زده است. این عدم بالانس که در انتهای فیلم شدت هم می‌گیرد، باعث شده تا این اثر حتی از داشتن یک ریتم مناسب هم نتواند سربلند بیرون بیاید، در این بین ما بینندگان ایرانی بیشتر افسوس وجود چنین فیلمی در کارنامه شهاب حسینی را می‌خوریم که من امیدوارم با انتخاب‌های هوشمندانه‌تر در آینده فعالیت هنری خود، باعث محو شدن خاطره این لکه برای سینمادوستان شود.

کتابخانه

نگاهی به شاهکار میخائیل بولگاکف

«مرشد و مارگریتا» هنوز خواندنی است

محمد عالی‌زاده

رمان «مرشد و مارگریتا» اثر میخائیل بولگاکف است. داستانی با سه روایت در زمان و مکان‌های متفاوت که در نهایت در یک جا به هم متصل می‌شوند. ورود شیطان به مسکو، محاکمه حضرت مسیح به وسیله پونتیوس پیلاطس و روایت عشق شخصی به نام «مرشد» به زنی به نام «مارگریتا». در ابتدای داستان شیطان پس از ورود به مسکو با دو نویسنده که وجود خدا و مسیح را انکار می‌کنند، برخورد می‌کند ولی به آن‌ها متذکر می‌شود که هم خدا وجود دارد و هم مسیح را با دو چشم خود دیده است که به چگونه به صلیب کشیده می‌شود و سپس به شرح داستان محاکمه حضرت مسیح می‌پردازد که این اتفاقات سبب تغییر حال نویسندگان می‌شود. یکی از آن‌ها آن شب با پیشگویی شیطان کشته می‌شود و دیگری وقتی داستان را برای پلیس تعریف می‌کند، به خاطر جنون او را به تیمارستان می‌فرستند. او در تیمارستان با اشخاصی از جمله مرشد و چند نفر دیگر برخورد می‌کند که هر کدام به نحوی در زمانی با شیطان صحبت داشته‌اند و با زبان‌های مختلف و متفاوت با او گفت‌وگو کرده‌اند اما پس از بازگو کردن ماجرا به ظن جنون به تیمارستان آورده شده‌اند. نویسنده در صحبت با مرشد در می‌یابد که او کتابی درباره پونتیوس پیلاطس و وقایع آن دوره از جمله محاکمه مسیح نوشته که پس از دیدار با شیطان، او به تصحیح برخی از اتفاقات پرداخته است ولی کسی حرف‌های او را باور نمی‌کند و او را برای جنون به تیمارستان فرستاده‌اند. داستان با تخیلی فوق‌العاده ادامه می‌یابد تا اینکه در فصل آخر کتاب یا همان «مؤخره» گره‌گشایی از متن صورت می‌گیرد و درمی‌یابیم که مرشد و نویسنده و دیگران واقعا دیوانه بوده و در توهمات خود شیطان را می‌دیده‌اند و با او هم‌کلام می‌شدند. بولگاکف در این داستان ما را در حالتی بین دو اصل حقیقت وجود شیطان و توهم دیوانگان نگه می‌دارد؛ ظرافتی که نویسنده به نحو احسن موفق به خلق آن شده است. این است که در این رمان تا پایان ما مردد هستیم که آیا اتفاقات پیش آمده حقیقی هستند یا ساخته ذهن بیمارانی که در طول داستان با مخاطب همراه بودند.

در دنیای سینما و تصویر نیز مشابه اتفاقات این رمان وجود دارد که به ذکر دو مورد اکتفا می‌کنیم.

۱) فیلم معجزه در خیابان سی‌وچهارم «Miracle ۳۴thStreeton» ساخته جورج سیتن است که داستان شخصیت افسانه‌ای بابانوئل را روایت می‌کند. از ابتدا تا انتهای داستان کارگردان به زیبایی مخاطب را در یک دوراهی میان حقیقت و دروغ بودن شخصیت بابانوئل نگه می‌دارد. ابتدای فیلم پیرمردی روبه‌روی مغازه‌ای ایستاده است و به گوزن‌های چوبی پشت ویترین نگاه می‌کند. او به صاحب مغازه توضیح می‌دهد که چینش و شکل ظاهری گوزن‌های بابانوئل درست نیست و باید به نحو دیگری باشند! او به طور اتفاقی به استخدام زنی درمی‌آید تا در آستانه کریسمس نقش بابانوئل را بازی کند و دختر زن به دلیل باور نداشتن به شخصیت بابانوئل پس از دیدن او در ابتدا با اکراه چیزی از او نمی‌خواهد؛ ولی با دیدن صحبت کردن بابانوئل با کودکی به زبان هلندی نظرش تا حدودی درباره شخصیت بابانوئل تغییر می‌کند. مادر کودک همچنان معتقد است که نباید به این جور چیزها باور داشت و به دخترش می‌گوید صحبت کردن این مرد با زبان هلندی به دلیل آشنا بودن او با این زبان است، نه آگاهی از تمام زبان‌های دنیا. این بخش فیلم یادآور صحبت کردن شیطان به زبان‌های مختلف است که در رمان مرشد و مارگریتا آمده بود و نشان از قدرتی ماوراءالطبیعه داشت. پیرمرد خود را به کودک «کریس کینگل» معرفی می‌کند؛ یعنی همان نام افسانه‌ای بابانوئل. مادر دختر تصور می‌کند او دروغ می‌گوید اما با دیدن کارت شناسایی‌اش می‌فهمد که او راست گفته است. این جریان تا حدی ادامه می‌یابد که کار به دادگاه می‌کشد و موافقان و مخالفان وجود بابانوئل فیلم سعی در بیان باورهای خود دارند. وکیل بابانوئل به نامه‌هایی که در اداره پست به عنوان یک مکان دولتی وجود دارد و تعداد زیادی از آن‌ها به بابانوئل نوشته شده است، اشاره می‌کند

و در نهایت دادگاه به صحت وجود بابانوئل در دنیای واقعی رای می‌دهد. در انتهای فیلم دختربچه از اینکه به آرزویش نرسیده، ناراحت است. آن‌ها به طور اتفاقی در خیابانی در حال حرکت هستند که چشم دختر به خانه‌ای می‌افتد که پیش از این آرزو کرده و از بابانوئل خواسته بود. خانه متروکه است اما آن‌ها متوجه می‌شوند که برای فروش گذاشته شده است. آن‌ها پس از ورود به خانه در کنار شومینه عصای پیرمردی که خود را بابانوئل معرفی کرده بود، پیدا می‌کنند و فیلم به پایان می‌رسد.

۲) سریال Legion که از سوی کمپانی مارول ساخته شده است، داستان دیوانگانی را روایت می‌کند که دارای نیروهای خارق‌العاده و ماوراءالطبیعی هستند. در بخش‌هایی از سریال این افراد در لباس مخصوص تیمارستان نشان داده می‌شوند و در صحنه‌هایی در جاهایی در حال نبرد با دشمنان خود هستند و انگار تیمارستان مخفیگاه آن‌ها در برابر نیروهای مهاجم است. کارگردان به خوبی مخاطب را در دوراهی میان جنون و هوشیاری فوق‌بشری این افراد قرار داده است؛ به‌طوری که هیچ‌گاه با قاطعیت نمی‌توان گفت که آیا این صحنه‌ها حاصل توهم دیوانگان تیمارستان است یا قدرتی فراطبیعی که خود را در لفافه جنون این افراد به عرصه نمایش می‌گذارد.

ادبیات

حکمت تجربی، تفاوت آن با مثل و نقش آن در ادبیات

فرزاد کریمی
پژوهشگر و منتقد ادبی

حکمت، آنچنان که از نامش برمی‌آید، مجموعه‌ای از سخنان پندآمیز است و در آن با بیانی موجز مسائل گوناگون بیان می‌شود که همین کوتاهی در بیان از علت‌های تاثیر آن بر مخاطب است. «حکمت شامل هر چیزی است که به عادات، سنت‌ها، تدبیر و کلمات قصار و سخنان نغز مربوط می‌شود. حکم از تجربه‌های زندگی ـ یا لااقل برخی از آن‌ها ـ به‌صورت مستقیم و در قالبی انتزاعی سخن می‌گوید» (زلهایم، ۱۳۸۱: ۲۰). حکمت‌ها به دلیل وضعیت غیرروایی و تعلیمی خود، به شکل مثل در بین عوام رایج نیست و نسبت به مثل از پیچیدگی مفهومی بیشتری برخوردار است. یکی از عمده تفاوت حکمت و مثل را نیز باید در همین آشکارگی یا عدم آشکارگی تعالیم دانست: «ویلهلم گریم گفته است که ضرب‌المثل‌های مردمی به‌راستی دارای سویه‌های آموزشی آشکار و عمومی نیست» (احمدی، ۱۳۷۸: ۱۵۴).

اصل مثل به ادبیات شفاهی تعلق دارد و با نقل سینه‌به‌سینه در میان مردم هر قوم و اجتماعی رواج پیدا کرده، به ادبیات مکتوب آنان نیز راه یافته است و البته هنوز مثل‌هایی وجود دارد که خاص ادبیات شفاهی است و در ادبیات مکتوب نشانی از آن‌ها نمی‌یابیم. اما حکم بیشتر تعلق به ادبیات مکتوب دارد. نقل‌قول‌هایی از بزرگان و فرهیختگان هر فرهنگ، حاصل قرن‌ها اندیشه‌مندی، پیرایش زواید و برجای ماندن هسته‌های ناب و موثر به منزله چراغی، روشنگر راه آیندگان و پویندگان معرفت است. همین امر یکی دیگر از وجوه تمایز حکمت و مثل را باعث می‌شود. مثل به گوینده خاصی نسبت داده نمی‌شود اما حکمت به‌طور عمده منسوب به حکیمی است.

به هر روی، مثل و حکمت مرز ممیز قاطع و روشنی ندارد؛ چنانکه «مضمون حکیمانه» نیز از ویژگی‌های مثل است: «مثل جمله‌ای است مختصر و مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی معنی و لطف ترکیب، شهرت عام یافته باشد و همگان آن را بدون تغییر یا با اندکی تغییر در محاوره به کار برند» (بهمنیار، ۱۳۸۱: ۱۴). در این زمینه، علامه دهخدا نیز نظر روشنگری دارد. ایشان در بیانی منزلت مثل و حکمت را چنان ترسیم می‌کند که کل ادبیات را شامل می‌شود: «نظم یا نثر را بر دو نوع قسمت توان کرد: مثل و حکمت. مثل تشبیه معقولی به محسوس است، در عبارتی کوتاه و فصیح، برای نیکو تصویر کردن معقول در ذهن، تاثیری زیاده دادن بدان و حکمت: عبارتی فصیح و قصیر باشد که حاوی قاعده طبیعی یا عقلی یا وضعی باشد. و به تسامح عامه هر دو را امثال گویند» (دبیرسیاقی، ۱۳۶۶: بیست و هفت).

پایان سخن این که حکمت تجربی مشتمل بر حکمت‌هایی است که بالقوه می‌تواند رایج در بین مردم باشد و یکی از تفاوت‌های اساسی آن نسبت به امثال، همین بالقوه بودن رواج آن‌هاست. به‌نظر شادروان بهمنیار «سخن مشتمل بر صنعت تمثیل، هرگاه بین عامه مردم و طبقاتی که اکثریت یک قوم و ملت را تشکیل می‌دهد شایع و رایج شود، جزو امثال سایره محسوب می‌شود و هرگاه شهرت نیافته یا آنکه بین معدودی از خواص ادبا و نویسندگان مشهور باشد، جزو امثال عامه محسوب نمی‌شود و آن را حکما امثال خاصه خوانند» (عفیفی، ۱۳۷۱: ۱۴). این نوع انتخاب حکم با تعبیری که مرحوم دهخدا از عبارت «فاش‌الاستعمال» به‌دست می‌دهد، آن را به تعریف مثل بسیار نزدیک می‌کند: «مراد گویندگان که می‌گویند فاش‌الاستعمال است باید این باشد که درخور فاش‌الاستعمال شدن است یعنی آن لطیفه مثلی در او هست که او را درخور فاش‌الاستعمال می‌کند» (دبیرسیاقی، ۱۳۶۶: ۲۴).

برای تفکیک و تمایز این دسته از حکم از مجموعه حکمت‌ها، آن‌ها را «حکمت تجربی» (ذوالفقاری، ۱۳۸۶: ۳۵) نامیده‌ایم. این تعریف می‌تواند حکمت‌هایی را که ناشی از تجارب زندگی انسان در قرون و اعصار باشد، از دیگر حکمت‌ها متمایز سازد. به این ترتیب، حکمت تجربی را می‌توان همان حکمت تعریف‌شده در آغاز این مبحث دانست و حکمت را متمایز از عبارات تعلیمی دینی محسوب کرد. این حکمت‌های تجربی، همان‌ها هستند که در صورت رواج در بین مردم، به «حکمت توده» یا همان مثل بدل می‌شود. بنابراین حکمت تجربی سه تفاوت عمده با مثل دارد: سویه آموزشی آشکار دارد، منسوب به یکی از حکماست و فاش‌الاستعمال نیست.

منبع

احمدی، بابک. ۱۳۷۸، ساختار و تاویل متن. چ چهارم، تهران: مرکز.